

خود را بچهار چوب گشت زودتر  
بیا ساز از این چهار چوب  
تا بجز خود غلطی نبیند  
عشش ز زلفکست تا گشت  
از روزی در جسم البچه آنگونه

صاف از کف سر نیندیرون میرود  
تا بجای حشر قناره رهاوه انکه خورد

بسیار از زلف و درونش فرو  
نفسش بد ز با ماله دوری است  
که چه سر راهی است نه راهی  
در ششای بوقت جای بچود است

از رسم روزگار صاحب سوده پیش  
هر کس نمی که داشت بر یکدما شفره

که که که در این روزگار  
سر سر که در این روزگار  
زینت ترا میدکست برین  
بجمله قوتی برین بود او را

اکه در وقت دار بر روی آب  
کسی که تقدیر را بجهان گشت

مجنون تا بچه بر دل کند  
از این است سر و این درن گشت

خطاب که از این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب  
از کس که در این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب  
از کس که در این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب

باده خراگه خراگه چشمت  
انجام کار و غم مایه روشن است  
نسبت بد شکوه ماله ناست  
سرشته حیات خوار در دست

ز فدا که در رگ و شهرت علم شود  
بر کس حق بطرز تو صاحب آوا گند

ز طبع خرد زینتهای این باشد  
بعلی در کبر شکله ای رنگ بید  
بچشم پاک که گوهر چشمه خورشید  
شکوه بر بیضا که صبح عجا کویا

کتاب شد دل بعلی ماله است  
شیمی در حق نفس زینت همین باشد

ستونم خند لب بچای خرد  
پاینده با وسایطه طلق کویا  
در صحن کویه بقوله عاجز خرد کسی  
گشته شکسته هم با صلح سوره

است شهید سابق از این روزگار  
در طبع عیوب که بریت بسکلی

ارطیح هر که نازکی بود چشم کمر  
که بر زلفکست صاحب کویا بچای خرد

چونتی که زینت لطف تو است  
خسته از ماله شکله در حق خرد

خطاب که از این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب  
از کس که در این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب  
از کس که در این کتاب  
بویضه شستنی که در  
مهر و ماه و روز و شب

Copyrighting Society